در باب نحوه و ضرورت گشایش مسألهٔ ایران

هرچند ما بسیار در باب مسائل ایران می‌شنویم و حتی در دانشگاه نیز واحدی درسی با این عنوان ذیل رشته‌ی مطالعات فرهنگی تدریس می‌شود، اما کمتر پیش می‌آید که وقت به اندیشیدن و طلبیدنِ فلسفه‌ای برای ایران اختصاص پیدا کند؛ خود ایران چیست؟ طرح این پرسش البته گاه با طرح روایت‌های مختلفی که توضیح‌دهنده‌ی ایران امروز باشند پیگیری شده است. تا اینجا این نکته را نگاه داریم که ملاک اصلی برای یک روایت همین است که آن روایت باید آنچه امروز هست را توضیح دهد؛ هرچه این توضیح‌دهندگی اساسی‌تر باشد می‌توانیم بگوییم با روایتی قوی‌تر روبرو هستیم. روایت باید بتواند ما را در امروزمان حاضر کند. به این ترتیب لزوماً هرگونه سرگذشتی که برای ایران نوشته یا ادعا شده باشد نمی‌تواند ذیل فلسفه‌ای برای ایران قرار بگیرد؛ و مراقبت ما باید این باشد که هرگونه روایتی را -برآمده از احادیث



محمدمهدی میرزایی‌پور

مدیر اندیشکده‌ی هستی‌شناسی پژوهشکده صدر

باشد یا شواهد فیزیولوژیکی- تا آنجا مهم بشماریم که قابلیت تدارک فلسفه‌ای برای ایران را داشته باشد. این یعنی پرسش از اینکه «چرا ایران هست»، به جای اینکه نباشد. تا جایی که به این هدف در روایت کردن ایران پایبند بمانیم کار ما علمی خواهد ماند.

نخستین نکته‌ی مهم در این مسیر آن است که خودِ طرح پژوهش ایران یک اتفاق مدرن است. مدرن نه صرفاً از این جهت که شیوه‌های نوین مطالعه درباره‌ی موضوعِ ایران پیدا شده‌اند، بلکه از این جهت که خود رخداد مدرن است که مطالعه بر روی ایران را ضروری کرده. خصوصیت دولت مدرن این است که سیاست در آن به معنایی خاص، عمومی و فراگیر، و به تعبیری غیر شخصی است. شخصیت بوروکرات، که نماد برخورد حرفه‌ای و غیر شخصی با سیاست است، اولاً، برخاسته از ذات غیرشخصی‌شده‌ی خودِ دولتِ نوین است که در آن قدرت از شخصیت سیاسی و صاحبان مناصب در فاصله بنیادی قرار می‌گیرد و عمومی می‌شود. اینگونه است که دولت فراگیر شده و نقطه‌ی اتکای تأسیس ملت قرار می‌گیرد. با این درک از سیاست، فهم اینکه برای داشتنِ دولت مدرن باید برای این سرزمین نامی بجوییم میسّر می‌شود. حساسیت موضوع آنجاست که چنین نامی باید بتواند این سرزمین را به یاد خودش بیاورد و به این طریق اعلام کند که حقیقتاً هست و اصلاً ارزش یادآوری دارد. نامِ چیزها جنبه‌ی فراگیر هستی آن‌ها است؛ در زبانِ همه به جریان می‌افتد و کلیتی را به یاد می‌آورد. حقیقتاً اینکه معنای کشور با نام آن پیوند می‌خورد، خود از ظرایف دوران مدرن است.

نام ایران باید بتواند عموم مردم را فرابخواند تا زیر سایه‌اش متحد

باشند. به این ترتیب نامِ ایران مطلب ساده و پیش پا افتاده‌ای نیست. امکان دارد نامی گزیده شود که پذیرفته نشود و به جریان نیفتد؛ چیزی را به خاطر نیاورد و امروز و فردایی نسازد. چنین نامی خود تفسیری است از آنچه هست، بوده و خواهد بود. بیجا نیست که برخی از ایران‌شناسان بر روی سرمنشأ تاریخی خودِ نام ایران هم پژوهش اسنادی مفصّل کرده‌اند. اگر چنین پژوهشی نه صرفاً برای دست و پا کردن سندیتی تاریخی، بلکه برای فهم پاسخ این پرسش باشد که نخستین‌بار، و به عبارتی در سرآغاز، کلمه‌ی ایران به چه معنا به زبان آمده و همچون نامی برای این سرزمین پذیرفته شده، آنگاه می‌تواند حقیقتاً در فهم اینکه ایران چیست به ما چیزی بیاموزد. به این ترتیب، شاید یادآوری نام ایران در ابتدای دوران جدید هم تصادف و انتخابی آزادانه نبوده نباشد؛ بلکه باید آن را کشفی دانست و رو کردن دوباره‌ی تقدیر این سرزمین به خودش به حساب آورد. می‌توانیم هم‌اکنون ببینیم که چه بی‌عمر و تقدیر می‌بودیم اگر به جای ایران اسمی قومیّتی مثل هندوستان یا عربستان بر خود می‌پذیرفتیم. این یعنی بدون نام بر روی زمین بی‌انتهای پهناور رها شده بودیم و هرچه بر ما می‌رفت جز تصادف و بازیگوشیِ چرخ کور گردون نمی‌بود. اینکه بر خود نامی پذیرفته‌ایم یعنی خود را شایسته‌ی داشتن تقدیری دانسته‌ایم. تقدیر هم خود البته دقیقاً همان چیزی است که جماد و حیوان از آن بی‌بهره‌اند و نقطه‌ی ممیّزه‌ی انسان است. نام‌ها بسی نیرومندتر از آنچه فکرش را می‌کنیم در کارند.

هرگونه گفتاری که بخواهد درباره‌ی تداوم ایران چیزی بگوید باید متوجه این نکته و معنای این تداوم باشد. تنها تداومی قابل توجه است که بتواند در سیر وقایع تاریخی درباره‌ی نام ایران، آنگونه که

به زبان می‌آید و گاهی پنهان و فراموش می‌شود، چیزی بگوید. در نتیجه تاریخی حقیقتاً تاریخِ ایران به حساب می‌آید که گویای نحوه‌ی باز شدن و مو به مو باز فهمیدن راز ایران، به مثابه‌ی تقدیر این سرزمین و نحوه‌ی پذیرایی مردم هر زمان از آن تقدیر، باشد. قبل از اینکه بخواهیم برای ایران، واقعیتِ تاریخی تداوم قائل شویم باید برای این نام محتوایی در کار و فعال، و البته همواره نهان‌کار و آشکار در نظر بگیریم؛ و از کنار بازی‌های آن به سادگی نگذریم. پس خود تداوم ایران، چنان که برخی از ایران‌پژوهان تصوّر کرده‌اند، یک واقعیت متکی بر تاریخ متعارف نمی‌تواند باشد که بتوانیم آن را پیش‌فرض گرفته و از آن به سادگی آغاز کنیم و مثلاً ایران را سنگ خارا بدانیم، بلکه از همان ابتدا خودِ فرض تداوم برای ایران مدعایی علمی است که تا آخر پژوهش در باب ایران باید آن را بپاییم و نگاه داریم. حتی حفظ وحدت سرزمینی مداوم ایران، ای بسا، در این مسیر فریبنده‌ی پژوهشگران باشد. ای بسا که آن پراکندگی سرزمین‌ها، که در دوره‌ی جدید بر سر ایران آمد، هم به جای اینکه صرفاً شکستی نظامی بوده باشد، اولاً باید سرنوشت کلمه‌ی ایران، گم شدن و ضعف برخاسته از خودش در قبال زمان‌هاش و نیازش به بازنگری راهی که آمده، فهمیده شود. پس به صرف ادعای ایران فرهنگی نمی‌توانیم خاطره‌ی به هم پیوستن نخستین و از هم

تنها تداومی قابل توجه است که بتواند در سیر وقایع تاریخی درباره نام ایران، آنگونه که به زبان می‌آید و گاهی پنهان و فراموش می‌شود، چیزی بگوید.

گسستن واپسین را حقیقتاً پاس بداریم و سخنی تاریخ‌سنجانه نگفته‌ایم. چه بسا اقوامی که امروز از ایران خاطره‌ی سلطه دارند و از پراکندگی جدید، به نحوی لذتِ آزادی می‌برند. و ای بسا که ایران هم در این سو خالص‌تر و مصمم‌تر از همیشه، بی‌تکلّف‌ترین و از این رو صمیمی‌ترین و قدرتمندترین روزگارش را سپری می‌کند. بی‌میلی جمهوری اسلامی به گسترش سرزمینی، تنزه‌طلبی و کناره‌گیری نیست.

این درک خاصی که از نام یافتن این سرزمین با کلمه‌ی ایران پیدا می‌کنیم باید چراغ راه ما در مطالعه‌ی ایران باشد. اینگونه خصوصاً می‌توانیم قابلیت ایران برای داشتنِ دولت مدرن را بسنجیم و کیفیتی برای ورود آن به دوران جدید در نظر بگیریم. شاید اشتباه تعیین‌کننده سلسله‌ی پهلوی صرفاً همین بود که ایران را نامی بی‌محتوا و انتخابی تصور کرد؛ و اینگونه آن را در کنار کشورهایی قرار داد که به واسطه‌ی جنگی یا حتی قراردادی به تازگی شکل گرفته بودند. البته در این حالت، تشکیل دولت ظاهراً سهل و سریع خواهد شد و می‌توان بر روی خودِ دولت داشتن، فارغ از کیفیت خاصی که اقتضای ایران است، توافق کرد، ولی آینده‌ی چنین راهکاری برای جایی که زیر سایه‌ی سنگین نام ایران هست، تیره است. البته پهلوی هم بعد از این سهل‌انگاری در باب اینکه اینجا کجاست کوشید تا برای این-جا تاریخ و فرهنگی مثل سایر دول و ملل دست و پا کند، ولی لااقل در ایران اگر دولت پژوهشِ ایران نداشته باشد، نمی‌تواند دولت باشد و بماند؛ و اینگونه تاریخ‌پردازی‌ها هرچند مستند به اسناد بسیار باشد، باز به فراموشی ایران، بیشتر می‌انجامد تا باز آمدنش به میانه را سبب شود. پهلوی دقیقاً به همین معنا پیرو ایدئولوژی

ایران‌گرایی بود و در فهم مناسبت اسم با مسمی راه اندیشه‌ی جدید را به سادگی پذیرفته بود. در رویکردِ فرهنگی، فراخوانِ نام‌ها فراموش می‌شود تا مطالعات فرهنگی ممکن شود. فراخوان نام آنجا است که معنای نام‌ها امور معلومی نیستند که بتوانیم برای اهداف سیاسی از آن‌ها بهره‌برداری کنیم، بلکه بر زبان آوردن آن‌ها گوینده و شنونده را می‌سنجد. گاهی هم بین آن‌ها را شکرآب می‌کند؛ و چه خوب که در کار است و چنین می‌کند. اگر بتوانیم تاریخ را تاریخ کلمه بدانیم، اینکه کلمه چگونه ساده و صمیمانه به زبان می‌آید، بسیط می‌شود و از این طریق فراگیر می‌شود، می‌تواند تاریخی به ما بدهد. کلمه‌ی ایران از آن رو به زبان ما آمده که در عین گستردگی و ابهام و پیچیدگی‌اش، ساده و بسیط بوده و اگر بخواهیم تاریخی داشته باشیم، باید تاریخ پرورش و بسط کلمه‌ی ایران باشد. به این ترتیب نام ایران برای اشاره به شخصی‌ترین روحیات جمعی ما به ما عطا شده و قرار است چنین پژوهشی را یادآوری کند.

اگر منظور از درس مسائل ایران این باشد که پرداختن به نام و معنای ایران کاری انتزاعی است و باید در عوض به مسائل به مثابه‌ی واقعیات میدانی بپردازیم، درست اشتباه پهلوی را مرتکب شده‌ایم. تعهد علوم اجتماعی به ایران نمی‌تواند صرفاً تعهدی اخلاقی و از سر ترحّم، یا تعصبی آباء و اجدادی باشد؛ بلکه اگر این علوم نتوانند نحوه‌ی قوام امروز ایران را بر عهده بگیرند، اصلاً شرط علم را برآورده نکرده‌اند، چه اینکه در تاریخ خودشان حاضر نشده‌اند.

از یاد بردن نام ایران، امروز غیر از ایران‌گرایی فرهنگی، می‌تواند

فرهنگ و البته طبیعت هر دو موضوعیت ایران را فروگذار می‌کنند. ژئو-استراتژی زمین را به عنوان یک گستره و نفوس معین تثبیت می‌کند، و گرد آمدن مردم در آن را طبیعی می‌انگارد.

در قالب علومی که به شیوه‌ی خاصی به زمین می‌پردازند اتفاق بیفتد و بلکه پیگیری شود. ژئو-پولتیک، ژئو-اکونومی و البته ژئو-استراتژی، همگی ایران را تبدیل به سرزمینی کاملاً متعین می‌کنند که نفوس معینی هم در آن به زندگی مشغول‌اند، به این ترتیب تنها کاری که می‌ماند برآوردن و پیگیری منافع این سرزمین یا برشمردن مسائل آن است. زمین به مثابه‌ی یک گستره‌ی متعین با افراد متعین، اصلی‌ترین مبادی این علوم است. اگر دولت پهلوی ایران را اولاً یک نام دلبخواهی، تصادفی یا صرفاً کهن می‌دانست، رویکرد به ظاهر متضاد این است که گرد آمدن در این سرزمین را اتفاقی طبیعی تلقی کنیم. این طبیعی‌انگاریِ جدید علاوه بر اینکه نمی‌تواند پیوند این سرزمین با مردمش را توضیح دهد، این نقصِ مضاغف را هم دارد که دیگر حتی دلیلی نمی‌بیند که بار همان فرهنگ و تاریخ رنگ و رو رفته را به دوش بکشد. فرهنگ و البته طبیعت هر دو موضوعیت ایران را فرو گذار می‌کنند. ژئو-استراتژی زمین را به عنوان یک گستره و نفوس معین تثبیت می‌کند، و گرد آمدن مردم در آن را طبیعی می‌انگارد. هرچند امروز کشورهای مختلفی بر اساس ژئو-استراتژی اصلاً منعقد شده‌اند و همچنین تصور می‌کنند سیاستی هم از آنِ خود دارند. تقلیل ایران به چنین موجودیتی از

توضیح وضعیتی که در آن هستیم در می‌ماند.

گفتن همواره نحوی بخت‌آزمایی است. ما در حالت عادی به چیزها چسبیده‌ایم. در خلال آن‌ها سر در گم هستیم. مرکز و میانه‌ی آن‌ها را از پیرامون‌شان تشخیص نمی‌دهیم. نمی‌دانیم از کجا بر آن‌ها وارد شویم و راه خروج از همهمه‌ی آن‌ها کجا است. اسیر ضرورتی هستیم که آن‌ها بر ما تحمیل می‌کنند. در حقیقت چیزها بر ما هجوم می‌آورند. از همان لحظه‌ی تولد این هجوم را احساس می‌کنیم. هجومی که اولاً تن ما بر ما تحمیل می‌کند. در فیلم دیدنی معجزه‌گر، که در باب سرگذشت هِلِن کِلِر است، هلن که از شیرخوارگی کر و کور شده با وجود اینکه به سن ۱۳ سالگی رسیده، نه آداب می‌داند و نه می‌تواند چیزی بگوید. مربی می‌کوشد سخن گفتن را به او بیاموزد، اما تا وقتی هلن از اصل زبان سر در نمی‌آورد، نمی‌تواند نام‌ها را بر چیزها بنهد و این روزمره‌ترین کار را تکرار کند. تنها وقتی که او بتواند بفهمد خودِ نام چیست، می‌تواند با اطرافش ارتباط حقیقی بگیرد. او حواس و اعصاب دارد، اما با هیچ چیز و هیچ‌کس تا آن روز ارتباط برقرار نکرده. این حواس و اعصاب حتی موجب شوربختی بیشترش شده و هر لحظه در هراس از اتفاق‌های پیرامون خویش است. این نفهمیدنِ کلمه در فیلم، به درستی به وابستگی کامل هلن به مادرش و به زندگی بی‌آداب و شبه حیوانی او پیوند می‌خورد. هلن تنها وقتی می‌تواند بفهمد نام چیست که همزمان سعی می‌کند فاصله بگیرد، آداب را رعایت کند و بختی برای خود قائل شود و اصلاً در این سخن گفتن بخت‌آزمایی کند. هلن کلمه را کشف کرد؛ کشفی که ای بسا ما که بی‌اندازه از سخن به عنوان ابزار بهره می‌بریم، در فهم فرآیند واقعی و لحظه‌ای که کلمات بر ما عرضه می‌شوند تا بگوییم‌شان،

درمانده‌تر از او هستیم. گفتن همواره خطر کردن و مخاطره درست کردن است؛ خود را در میانه احساس کردن و زحمت و خطر رابطه‌ای به ظرافت عشق یا به سهمگینی خشم را پذیرفتن. گفتن در ارتباط افتادن است و بلکه طرح رابطه ریختن است. هلن هم اینگونه از پیله‌ای که به دور خود تنیده بود به آرامی بیرون آمد و با جهان خویش دوست شد، با سخن گفتن. در این طرح‌ریزی است که ما هم اسم و رسمی پیدا می‌کنیم. گفتنی که به معنای شنیدن باشد سیاسی‌ترین کاری است که می‌دانیم.

اگر در نیفتادن به رویکرد ایدئولوژیک نیاز به مراقبه‌ی فکری همیشگی است، این مراقبه درک پیوسته‌ی همین معناست که کلمات هرچند به کار روزمره بیایند، ولی صرفاً برای استفاده‌ی روزمره نیستند. و اگر کسی آن‌ها را دست کم گرفت و با آن‌ها مشغول تردستی و بندبازی شد، کلمه، خود بار او را بر زمین وا خواهد گذاشت. کلمه، وقتی سنجیده به زبان می‌آید تماشایی است. همه را فرا می‌خواند که در سایه‌ی شنیدن و گفتنش در کنار هم باشند. اینگونه زمین به عنوان خانه‌ی انسان باز می‌شود. اُنسی که با زمین داریم نشانه‌ی اُنسی است که با یکدیگر به عنوان مردم داریم. زمین دستاورد قطعی بی‌چون و چرای ما از پیکار سرسختانه و بی‌امان با چرخ فریبکار یا کور نیست؛ بلکه اکنون اگر که بالأخره چند دهه‌ای است به دوره‌ای وارد شدیم که توانستیم زمین را نگاه داریم و آسان از کف ندهیم، باید سرمنشأ آن نیرویی را بجوییم که ما را با یکدیگر اُنس داد و زمین را به ما به مثابه‌ی نشانه‌ی این انس فراخ کرد و با ما پیوند داد، تا در آن در کنار یکدیگر صمیمانه باشیم. ایران نه یک وطن عادی، بلکه عنوانی است برای شرط وابستگی ما و این زمین به یکدیگر؛ و

پیوسته بین ما و زمین قرار می‌گیرد تا از آن یکدیگر باشیم. در این شرط گذاشتن، ناز و کرشمه‌ی بسیار و بی‌انتها رد و بدل می‌شود. سخن از رنج فراق وطن و غربت، حتی برای آنان که امروز ساکن این سرزمین هستند عجیب نبوده و اصلاً اتفاقی نیست که ایرانیان مسأله‌ی وطن دارند؛ و حتی وقتی مهاجرت می‌کنند نمی‌توانند مثلاً همانند یک چینی مهاجرت کنند و حتی محله‌ی چینی‌ها تشکیل بدهند. بلکه ایرانیان از روزی که به دنیا می‌آیند وطن را به عنوان مسأله‌ی پیش روی خود می‌بینند. و این مزیت ایران است. مهاجرت برای یک ایرانی نمی‌تواند یک انتخاب شغلی صرف باشد، بلکه همیشه تصمیمی بنیادی در قبال همه چیز است. ایران به زیر پای ایرانیان از آن‌ها می‌طلبد که رسم آشنایی را بجا آورند و اینگونه بر زمین یکدیگر را ملاقات کنند. زمین کسانی را می‌خواهد که بار او را بکشند و ما نمی‌خواهیم جز خرانِ باربردار هیچ نباشیم، در حالی که از لطافت برگ گلی که شبنمی بر آن می‌چکد سهمی نبرده‌ایم. دوری زمین از ما همان دوری فاصله‌های ما از یکدیگر و لکنت ما در قبال تقدیر و روزگار ما است.

ایران برای ما آنجا است که در آن فرصت داریم چیزی بگوییم و بشنویم. فرصت داریم امروزی داشته باشیم، از طریق توضیح دادن آنچه امروز هست و بر ما وارد شده. ایران همین فاصله‌ای است که از یک زمین سخت متعین با آن منافع مشخصش، و از وضع خاص این شخص و آن شخص، پیوسته حفظ می‌کنیم تا همه چیز بتواند در این میانه نفس بکشد و به میدان بیاید و گفته شود و بتواند همچون بخت بر ما عرضه شود. در داستان ایرج در شاهنامه می‌خوانیم که ایرج هنگام روبرو شدن با فریدون -که خود را به شکل اژدهایی درآورده بود تا سه پسرش را بیازماید-

نه از اژدها گریخت و نه بر او زود هجوم آورد، بلکه آماده و هشیار در برابر اژدها حاضر شد و سخن گفت. سخنی که در آن هیبت اژدها و دلاوری خود را همزمان بجا آورد. ایرج با سخن گفتن و طرح موقعیت به اژدها فرصت دیده شدن و جولان، و به خود فرصت حضور داد؛ و اینگونه به شاهی ایران رسید.

ایران باید بتواند به ما تاریخ و جغرافیا بدهد. باید بتواند زمین را به ما ببخشد و با گفتنش، زمین از آنِ ما شود. اینگونه ایران می‌تواند نه صرفاً مفهومی برای بررسی تاریخ این جغرافیای از پیش موجود و معلوم، بلکه نظریه‌ای درباره‌ی معنای خود تاریخ و معنای خود جغرافیا باشد. اینگونه ایران صاحب تاریخ و اجتماع و جغرافیایی از آنِ خویش می‌شود؛ و به این طریق ایران می‌تواند پیشنهادی پیش روی کلیتِ دانشگاه باشد. این مشروط کردن زمین و زمان که در ایران اتفاق افتاده، جغرافیا را به هم ریخته، و معلوم نیست ایران از کجا سر بر خواهد آورد. از یمن و نیجریه و لبنان و پاکستان و عراق؟ و فردا دیگر کجا مردمی تصمیم می‌گیرند با شرط گذاشتن برای زمین آن را همچون تقدیر و موهبتی، و امکان بختی برای انسان، از آنِ خود کنند و مردم باشند؟ آنجا ایران سر خواهد زد و دولتی خواهد ساخت. ایران اتفاق دوران ماست. کلمه‌ی ایران در همین سرزمین هم هنوز حرف ناگفته و مسیر طی‌ناشده بسیار دارد، و خواستِ دولت ملی برای ما راهنمایی است برای کاوش در این کلمه و هنوز شنیدن فراخوان آن. این دقیقاً باری است که خود کلمه‌ی ایران بر دوش ما می‌گذارد. آیا هنوز می‌توانیم نام ایران را به زبان بیاوریم و بشنویم؟ و برای چنین تجدید نامی چه باید کنیم؟ این پرسشی است که البته اشارتی به پاسخ آن در این متن آمد، اما همچنان پیش روی ما منتظر پاسخی در خور باقی می‌ماند.

